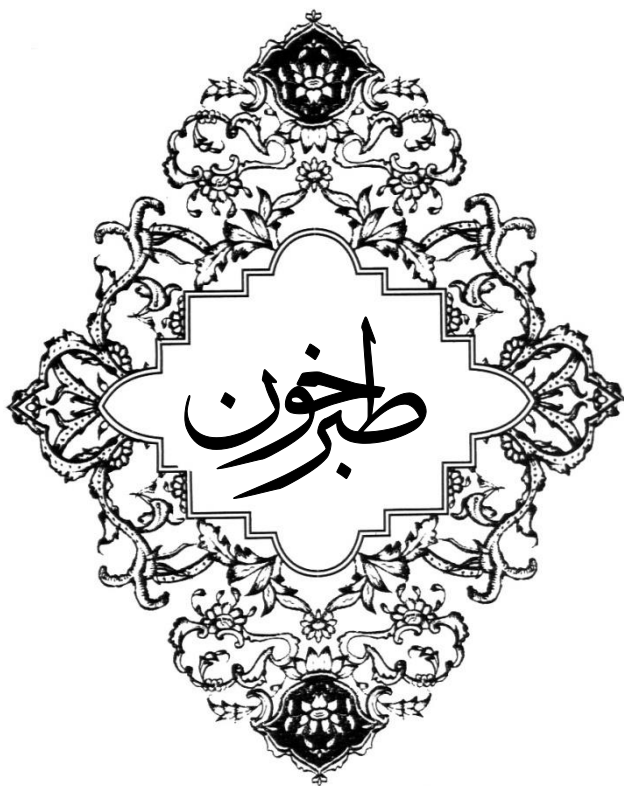




سرشناسه	:	فاتحی، محسن، ۱۳۵۶ -
عنوان و نام پدیدآور	:	طبرخون/ محسن فاتحی.
مشخصات نشر	:	تهران: آماره، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری	:	۳۴۰ ص.
شابک	:	978-600-7446-63-8
وضعیت فهرست نویسی	:	فبا
موضوع	:	نثر فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	:	Persian prose literature -- 20th century
شناسه افزوده	:	بختی، مهدی - ویراستار
رده بندی کنگره	:	۱۳۹۸ ط ۲۲ الف/ PIR۸۳۵۶
رده بندی دیویی	:	۸۶۲ ۸ فا
شماره کتابشناسی ملی	:	۵۵۴۸۹۴۹

طبرخون

محسن فاطمی



± Nashr-e- Amareh, MMXX



عنوان کتاب: طبرخون

نویسنده: محسن فاتحی

ویراستار: مهدی بختی

شابک: ۸-۶۳-۷۴۴۶-۶۰۰-۹۷۸

چاپ دوم، ۱۳۹۹

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

© تمامی حقوق چاپ و نشر برای نشر آماره محفوظ است

دفتر مرکزی نشر آماره: تهران، میدان انقلاب، خیابان انقلاب، ابتدای خیابان دوازده

فروردین، پلاک ۳۱۶، واحد ۴ تلفن ۰۹۳۶۸۷۶۴۳۹۱

برای آگاهی از اطلاعات بیشتر به وبسایت نشر آماره مراجعه کنید:

www.nashreamareh.ir

«که خواهم رهاند
از هر مغاک و زندان؟
که خواهم گذراند
از توفان دریای متلاطم؟
که آن سوی دیوارها رهنمونم شود؟
و از خندق خواهم گذراند؟
تن مردمان، مرغان هوا، ماهیان دریا، چهارپایان و حشرات
که از اینان خواهم رهاند؟
که رستگارم خواهد کرد
از آن بلندی‌های بلعنده
ژرفای بلعنده
همه دوزخ و تنگی؟»

::

سرودنامه هویدگان

فهرست

۱. آسیمه هوشان..... ۹
۲. با دو «مَلَنگ» در گورستان کهنه عبدالله کاتب..... ۱۳
۳. سورئالِسم نیکی و خَش..... ۴۹
۴. چالِ بلا..... ۸۱
۵. اقرار و مرگِ ماه موکا..... ۹۳
۶. خون سیاووش، مهر سیاووش..... ۱۳۱
۷. سلاسلِ ظلمت..... ۱۳۷
- ۸ دیدار با شیطان و دستیارش..... ۱۳۷
- ۹ سفر با اَللّوْخ و اَغْلَبْک به روزگار مجوس اقدمین..... ۱۴۳
- ۱۰ دادخواهی و ذکر مصیبتِ منترها در شوادانِ قلعه سلاسلِ شوستر..... ۱۵۶
- ۱۱ سه ایزود از روزگار کُناَر..... ۱۷۵
- ۱۲ سه ایزود از روزگار شروانه..... ۱۸۸
- ۱۳ رخساره گشودنِ روزگار کهنِ ظلمت و خروس سفید..... ۱۹۵
- ۱۴ متجاهرِ قجری..... ۲۰۱
- ۱۵ قوسِ کتف..... ۲۰۱
- ۱۶ اثر پیگمالیون؛ مترسک و شاهزاده قجری..... ۲۱۲
- ۱۷ روایت ۸۱۷ روز درد چشم میرزا منصور فرزند بصیرالملک شیبانی..... ۲۲۹
- ۱۸ آن چه چشم شنید و گوش دید..... ۲۴۱

۹. خُروشتگ ۲۴۷
- ۷ بانگ خروس سفید ۲۴۷
- ۷ سفر با نور بَغ و بوقی پاسبان به روزگارِ محوس اقدمین ۲۵۴
- ۷ در پیشگاه اینشوشیناک روی پل‌بند سیاه منصور ۲۷۱
- ۷ پدواختگ در چغازنبیل ۲۷۶
- ۷ سه ایزود از روزگارِ کُئار ۲۸۴
- ۷ سه ایزود از روزگارِ شروانه ۲۹۵
- ۷ روایت روزگار اورمزد بَغ مجسمه ۳۰۹
۱۰. رهایی ۳۳۳



آسیمه هوشان

رنگ من رنگ طبرخون است؛ به همین خاطر اسمم را با رنگ قرمز نوشته‌اند. اسم بقیه آبی‌رنگ است. بار نخست که بستری شدم اسم من را مانند بقیه با رنگ آبی نوشتند. شاید چون آن موقع باور نمی‌کردند. چرا باید باور کنند؟ پزشک‌ها چه می‌دانند شیطان چیست؟ شاید هم شیطان را طوری برای‌شان توصیف کرده بودم که در ذهن‌شان آبی نقش بسته بود. این بار اما رنگ طبرخون است؛ رنگ خود شیطان؛ سرخ و شفاف و عنابی؛ شبیه شالِ نیکی‌وخش؛ شبیه چوب‌دست آن مرد. دکتر نگاهی به همکارش می‌کند. می‌گوید: «دفعه پیش هم همین حرف‌ها را زده است. با جزئیات کمتر؛ خیلی کمتر.»

اسم‌شان دکتر است؛ یعنی پزشک روان‌شناس یا روان‌پزشک. یعنی کسانی که از روی علائم رفتاری می‌کوشند فرد را در مقوله‌های علمی مندرج در کتاب‌های دانشگاهی بگنجانند. خوب بود که باز رنگ من رنگ طبرخون بود. عالی‌ترین رنگ.

می‌گویم: «دفعه پیش فرق می‌کرد. پنج ماه پیش بود. جزئیاتی نداشت. همانی بود که تعریف کردم. شیطان بود، اما تمام و کمال نبود. خفیف بود. رنگ هم نداشت. بی‌رنگ بود. شبیه درد مزمن بود. از آن دردهایی که هم آزار می‌دهند و هم به دل آدم غنج می‌اندازند. شرحش را داده‌ام. همکارتان بود. کلمه به کلمه نوشت؛ واژه به واژه. بدون ذره‌ای پس‌و‌پیش. در پرونده‌ام هست؛ شاید باشد، شاید نباشد. اما پرونده‌ام هست. تاریک بود. ابرهای کدر شگفتی به‌جانب گورستان می‌خزیدند. هول فشرده‌ای با خود حمل می‌کردند. بعد خاطرم هست همکارتان گفت: درست تعریف کن! نیازی نیست آب‌وتاب بدهی؛ همین‌که بگویی ماجرا چه بوده است کفایت می‌کند. همه دکترها این‌طور هستند. پیراهن سفیدشان ردای پروردگار است و صندلی‌شان کرسی عرش خداوندی. از سر شب منتظر یکی از شاگردانم بودم که قرار بود از جانب پدرش پیغام بیاورد آیا می‌تواند من را فردا صبح پیش از خروس‌خوان برساند لبه‌جاده تا راهی شهر شوم یا نه، باید فکر دیگری بکنم. نور گردسوز سایه‌روشن درست کرده بود. به خیالم رسید سایه‌بازی کنم. دست‌هایم را قلاب کردم عقاب شد. دو انگشتم را لوله کردم شغال شد. مشت کردم گرگ شد. سایه روی دیوار قهقهه زد. در با شدت کوبیده شد. انگار قاطری سطل آبش را لگد بزند. گفتم: هان؟ چته ملنگ؟ اینجا چه کار می‌کنی؟ مگر قرار نبود قبرستان باشی؟ گفت: به خدا آقا معلم همان‌جا بودم؛ با ملنگ. دو نفری نشسته بودیم به اختلاط‌کردن که پیدایش شد. خود شیطان بود. از توی تاریکی زل زده بود به ما...